

به تخت ملک بنشست و خواجه احمد را وزارت داد و پس از وزارت، خواجه احمد عبدالصمد اندک مایه روزگار^۱ بزیست و گذشته شد۔ رحمة الله عليه۔ یک روز نزدیک این خواجه نشسته بودم و به پیغامی رفته بودم و بوسهل زوزنی هنوز از بُست در نرسیده بود مرا گفت: خواجه بوسهل کی رسد؟ گفتم خبری نرسیده است از بُست ولیکن چنان باید که تا روزی ده^۲ برسد، گفت امیر، دیوان رسالت بدو خواهد سپرد؟ گفتم «کیست ازو شایسته تر، به روزگار امیر شهید۔ رضی الله عنه۔ وی داشت» تا حدیث به حدیث خوارزم و قائد منجوق رسید و از حالها می باز گفتم به حکم آنکه در میان آن بودم^۳، گفتم: همچنین است که گفتمی و همچنین رفت اما یک نکته معلوم تو نیست و آن دانستی است، گفتم اگر خداوند بیند باز نماید که بنده را آن به کار آید۔ و من می خواستم که این تاریخ بکنم هر کجا نکته بی بودی در آن آویختمی^۴۔ چگونگی حال قائد منجوق از وی باز پرسیدم گفت: روز نخست که خوارزمشاه مرا کدخدایی دادرسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیش او شدمی و بنشستمی و یک دو ساعت بیودمی اگر آواز دادی که بار دهید دیگران در آمدندی، و اگر مهمی بودی یا نبودی بر من خالی کردی و گفتمی: دوش چه کردی و چه خوردی و چون خفتی؟ که من چنین کردم، با خود گفتمی: این چه هوس است که هر روز خلوتی کند؟ تا یک روز به هرات بودیم مهمی بزرگ در شب در افتاد و از امیر ماضی نامه بی رسید، در آن خلوت آن کار برگزاردہ آمد و کسی بجای نیاورد^۵ مرا گفتم من هر روز خالی از بهر چنین روز کنم، با خود گفتم در

→ کرده اند «دینور» نوشته اند و بی شبهه غلط است و گویا در اصل پرشور [پیشاور] بوده است و به علت تصحیف که از اندازه خارج در این کتاب کرده اند دینور شده و دلیلش اینست که کشته شدن مسعود در پنجاب اتفاق افتاد و «مودود» پسرش که آفرین خدای بر آن خجسته فرزند دلیر باد در بلخ بود.... الخ (حاشیة ادیب).

۱. اندک مایه روزگار: مدتی کم.

۲. ده روزی طول می کشد.

۳. در میان آن بودم: در جریان کار بودم.

۴. و من می خواستم.... چون می خواستم کتاب تاریخ بنویسم هر جا نکته بی بود بدان دست می یازیدم.

۵. کسی به جای نیاورد: کسی متوجه نشد.

بزرگ غلطا^۱ که من بودم حق به دست خوارزمشاه است، و در خوارزم همچنین بود، چون معمای^۲ مسعدی برسد دیگر روز با من خالی داشت این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفت لعنت برین بدآموزان باد، چون علی قریبی را که چنویی نبود برانداختند و چون غازی و اریارق، و من نیز نزدیک بودم به شبورقان، خدای - تبارک و تعالی - نگاه داشت، اکنون دست در چنین حیلتها بزدند، و این مقدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائد مرد مرا فرو نتواند گرفت^۳، و گرفتم که من برافتام ولایتی بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه توان داشت از خصمان؟ و اگر هزار چنین بکنند من نام نیکوی خود زشت نکنم که پیر شده‌ام و ساعت ساعت مرگ در رسد. گفتم خود همچنین است اما دندانی باید نمود^۴ تا هم اینجا حشمتی افتد و هم به حضرت نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست^۵ و زود زود^۶ دست به وی دراز نتوان کرد. گفت: چون قائد بادی پیدا کند او را باز باید داشت. گفتم: به ازین باید^۷، که سری را که پادشاهی چون مسعود باد خوارزمشاهی در آن نهاد بیاید بریدن اگر نه زیانی سخت بزرگ دارد. گفت: این بس زشت و بی حشمت باشد. گفتم: این یکی بمن باز گذارد خداوند. گفت: گذاشتم. و این خلوت روز پنجشنبه بود و ملطفه^۸ به خط سلطان به قائد رسیده بود و بادی عظیم در سر کرده^۹ و آن دعوت بزرگ هم درین پنجشنبه بساخت و کاری شگرف پیش گرفت، و روز آدینه قائد به سلام خوارزمشاه آمد و مست بود و ناسزاها گفت و تهدیدها کرد خوارزمشاه احتمال کرد^۹ هر چند تاش ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه

۱. بزرگ غلطا: الف در آخر الف فراوانی و کثرت است، چه اشتباه بزرگی؟!

۲. معمای: نامه رمزی.

۳. مرا فرو نتواند گرفت: نمی‌تواند مرا از کار بیندازد و زندانی کند.

۴. دندان نمودن: قدرت نشان دادن.

۵. تا هم اینجا حشمتی معنای عبارت آن است که باید قدرت نشان داد تا هم اینجا از تو بترسند و هم در پایتخت بدانند که خوارزمشاه در خواب غفلت نیست.

۶. زود زود: به این آسانی‌ها.

۷. یعنی مجازاتی بالاتر از زندان برای او لازم است.

۸. غروری بزرگ در سر انداخته.

۹. احتمال کرد: تحمل و بردباری نشان داد.

وی را دشنام داد، من به خانہ خویش رفتم و کار او بساختم، چون به نزدیک من آمد بر حکم عادت که همگان هر آدینہ بر من بیامدندی بادی دیدم در سر او کہ از آن تیزتر نباشد من آغازیدم^۱ عربده کردن و او را مالیدن تا چرا حد ادب نگاه نداشت پیش خوارزمشاه و سقطها^۲ گفت؟ وی در خشم شد و مردکی پر منش و ژاژخای^۳ و باد گرفته بود سخنهای بلند گفتن گرفت من دست بر دست زدم کہ نشان آن بود و مردمان کجاست اتبوه در آمدند و پاره پاره کردند او را و خوارزمشاه آنگاه خبر یافت کہ بانگ غوغا از شهر برآمد در پای وی رسن کرده بودند و می کشیدند، و نائب برید را بخواندم و سیم و جامہ دادم تا بدان سخت کہ خواندهای آنها کرد^۴ خوارزمشاه مرا بخواند گفت: این چیست ای احمد کہ رفت؟ گفتم: این صواب بود، گفت: به حضرت^۵ چه گوئید؟ گفتم: تدبیر آن کردم، و بگفتم کہ چه نبشته آمد. گفت: دلیر مردی تو، گفتم: خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین، و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد^۶.
چون حدیث این محبوس بوسهل زوزنی آخر آمد فریضه داشتم قصه محبوسی کردن:

حکایت

چنان خواندم کہ چون بزرجمهر حکیم از دین گبرکان^۷ دست برداشت کہ دین با خلل بوده است و دین عیسی پیغمبر - صلوات اللہ علیہ - گرفت و برادران را وصیت کرد کہ در کتب خواندهام کہ آخرالزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی - صلی اللہ علیہ و سلم - اگر روزگار یابم^۸ نخست کسی من باشم کہ بدو بگروم و اگر نیابم امیدوارم کہ

۱. آغازیدم: شروع کردم.

۲. سقطها: دشنامها.

۳. پر منش و ژاژخای: خودبین و بیہودہ گوی.

۴. آنها کرد: گزارش کرد.

۵. یعنی بہ پایتخت سلطان مسعود.

۶. یعنی پس از کشتن قائد منجوق، وحشتی دیگر دشمنان را فرا گرفت.

۷. گبرکان: زردشتیان.

۸. اگر روزگار یابم: اگر عمرم کفاف دہد.

حشر^۱ ما را با امت او کنند، شما فرزندان خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید، این خبر به کسری نوشیروان بردند کسری به عامل خود نامه نوشت که در ساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بند گران و غل به درگاه فرست، عامل به فرمان او را بفرستاد و خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهند برد حکما و علما نزدیک وی می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی و آب خوش^۲ ما بودی که سیراب از تو شدیم و مرغزار پر میوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم، پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی ما را یادگاری ده از علم خویش. گفت: وصیت کنم شما را که خدای را — عزّ و جلّ — به یگانگی شناسید و وی را طاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید می داند و زندگانی شما به فرمان اوست و چون کرانه شوید^۳ بازگشت شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب، و نیکویی گوئید و نیکوکاری کنید که خدای — عزّ و جلّ — که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بد کننده را زندگی کوتاه باشد، و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردم دور دارید و بدانید که مرگ خانه زندگانی است اگر چه بسیار زبید آنجا می باید رفت، و لباس شرم می پوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان، راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود، و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهد نپذیرند. و حسد، کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای — عزّ اسمه — سدایم به جنگ باشد و اجل ناآمده مردم را حسد بکشد^۴. و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی

۱. حشر: همنشینی، گرد آمدن، ضد نشر: پراکندن.

۲. آب خوش: آب شیرین در مقابل آب شور.

۳. کرانه شوید: یعنی از دنیا یکسو شوید، بمیرید.

۴. «اجل ناآمده...» یعنی در حالی که هنوز فرصت زندگی انسان به پایان نرسیده، حسادت او را می کشد.

می‌طلبد که شاید وی را نهاده‌اند^۱. و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانه‌ها ویران کنند، و هر که خواهد که زنش پارسا ماند گرد زنان دیگران نگردد. و مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی عیب نیست، هر که از عیب خود نابینا باشد نادان تر مردمان باشد. و خوی نیک بزرگتر^۲ عطا‌های خدای است — عزّ و جلّ — و از خوی بد دور باشید که آن بندگراں است بر دل و پای، همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج و نیکو خوی را هم این جهان بود و هم آن جهان و در هر دو جهان ستوده است. و هر که از شما به زاد^۳ بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید و حرمت او نگاه دارید و از او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید چنانکه دست از کار کردن بکشید. و کسانی که شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و غم این جهان بخوردند آن همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس^۴ شد. این که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار ما به قیامت افتاد.

چون بزرجمهر را به میدان کسری^۵ رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما آرید چون پیش آوردند کسری گفت: ای بزرجمهر چه ماند از کرامات و مراتب که آن را نه از حسن رأی ما بیافتی؟ و به درجه وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود از دین پدران خویش چرا دست باز داشتی و حکیم روزگاری به مردمان چنان نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست نیست؟ غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری؟^۶ ترا به کشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته‌اند که تو را گناهی است بزرگ و الا^۷ توبه کنی و به دین اجداد و آبادی خویش باز آیی تا عفو یابی که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون تو نیست.

۱. «او چیزی می‌طلبد...» یعنی حسود چیزی می‌خواهد که شاید خداوند قسمت وی نکرده است.

۲. بزرگتر: بزرگترین.

۳. به زاد: یعنی از نظر سن.

۴. مدروس: کهنه.

۵. کسری: معرب خسرو، لقب انوشیروان.

۶. بیرون آوردن: معادل و ترجمه «خروج» عربی است که به معنای قیام علیه حاکم و سلطان وقت است.

۷. والا: مگر اینکه.

گفت: زندگانی ملک دراز باد مرا مردمان، حکیم و دانا و خردمند روزگار می گویند پس چون من از تاریکی به روشنایی آمدم به تاریکی باز نروم که نادان بی خرد باشم. کسری گفت: بفرمایم تا گردنت بزنند. بزرجمهر گفت: داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند، کسری چنان درخشم شد که به هیچ وقت نشده بود گفت او را باز دارید تا بفرمایم که چه باید کرد، او را باز داشتند، چون خشم کسری بنشست گفت: دریغ باشد تباه کردن این، فرمود تا وی را در خانه‌یی کردند سخت تاریک چون گوری و به آهن گران او را بیستند و صوفی سخت در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبویی آب او را وظیفه^۱ کردند و مشرفان^۲ آگماشت که انفاس وی می شمردند^۳ و بدو می رسانند. دو سال برین جمله بماند روزی سخن وی نشنودند پیش کسری بگفتند کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد. وی را به روشنایی آوردند یافتندش به تن قوی و گونه برجای گفتند: ای حکیم ترا پشمینه^۴ ستر^۴ و بند گران و جایی تنگ و تاریک می بینیم چگونه است که گونه برجای است و تن قویتر است سبب چیست؟ بزرجمهر گفت: که برای خود گوارشی^۵ ساخته‌ام از شش چیز هر روز از آن لختی بخورم تا بدین بمانده‌ام. گفتند: ای حکیم اگر بینی^۶ آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را و یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آن را پیش داشته آید گفت: نخست ثقه درست کردم^۷ که هر چه — عز ذکره — تقدیر کرده است، باشد؛ دیگر به قضاء او رضا دادم سوم پیراهن صبر پوشیده‌ام که محنت را

۱. وظیفه: مقرری، جیره.

۲. مشرفان: ناظران، مراقبان.

۳. انفاس وی می شمردند: که کارهای او را نظارت کنند و گزارش دهند.

۴. پشمینه ستر: لباس خشن.

۵. گوارش: خوراک و معجون گوارنده. خاقانی فرماید:

برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت
جوارشی (گوارشی) ز تحیت، مفرّحی ز ثنا

۶. بینی: صلاح بینی.

۷. ثقه درست کردم: خود را مطمئن ساختم.

هیچ چیز چون صبر نیست چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبایی را به خود راه ندهم پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر ازین است شکر کنم ششم آنکه از خداوند — سبحانه و تعالی — نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد. آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند با خویشان گفت چنین حکیمی را چون توان کشت؟ و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله کردند^۱ و وی به بهشت رفت و کسری به دوزخ. هر که بخواند دانم که عیب نکند به آوردن این حکایت که بی فایده نیست و تاریخ به چنین حکایات آراسته گردد، اکنون به سر تاریخ باز شوم بمشیه الله و عونہ و بالله التوفیق^۲.

چون از نشانیدن^۳ بوسهل زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود — رضی الله عنه — با خواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد به حدیث دیوان عرض که کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد^۴؟ خواجه گفت ازین قوم بوسهل حمدوی شایسته ترست امیر گفت: وی را اشراف^۵ مملکت فرموده ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نداری^۶، کسی دیگر باید، خواجه گفت: این دیگران را خداوند می داند کرا فرماید؟ امیر گفت: بوالفتح رازی را می پسندم، چندین سال پیش خواجه کار کرده است. خواجه گفت: مردی دیداری^۷ و نیکو و کافی است اما یکک عیب دارد که بسته کار^۸ است و این کار را گشاده کاری باید امیر گفت: شاگردان، بد دل و بسته کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگرگون کنند، و بیاید خواندن و بدین

۱. مثله کردن: گوش و بینی و اعضاء بریدن.

۲. به خواست خداوند و یاری او و توفیق از خداست.

۳. نشانیدن: زندانی کردن.

۴. چه کسی را برای این شغل انتخاب کنم که غم این کار بخورد و دلسوزی کند.

۵. اشراف مملکت: رئیس مشرفان و بازرسان شاه.

۶. کسی چون او نیست که به جای وی گمارده شود.

۷. شاید دیداری به معنی صائب رای و صواب اندیش باشد چه «دیدار» بدین معنی آمده است و هم ممکن است به معنی خوش منظر باشد (حاشیه غنی — فیاض).

۸. بسته کار: گویا یعنی کندکار و سست رای است چه در جای دیگر (در صفحات بعد) می گوید: «او بسته کار است و من شتابزده» (همان).

شغل امیدوار کردن. وزیر گفت چنین کنم.

چون بازگشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت: در باب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان بر تو افتاده است و روزگاری دراز است تا تو را آزموده‌ام این شغل تو در خواسته باشی بی فرمان و اشارت من و توفیری نموده^۱، و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود، و در همه احوال من تو را این تربیت خواستمی، نیکوتر بودی که با من بگفتی، اکنون رواست و در گذشتم دل قوی باید داشت و کار بر وجه براند، و بهیچ حال توفیر فرانستانم^۲ که لشکر کم کنی که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است اما اگر این دزدیها و خیانتها که بوالقاسم کثیر و شاگردان وی کرده‌اند در بابی و به بیت المال باز آری پسندیده خدمتی کرده باشی. گفت: از بیست سال باز^۳ من بنده مستوفی خداوند بوده‌ام و مرا آزموده است و راست یافته، و می‌دیدم که خیانتها می‌رود و می‌خواستم که در روزگار وزارت خداوندگار اثری بماند این توفیر بنمودم و به مجلس عالی مقرر کردم^۴ اگر رأی سامی^۵ بیند از بنده در گذرد که بر رأی خداوند باز ننموده‌ام، بیش چنین سهو نیفتد^۶. گفت: در گذشتم باز گرد این شغل بر تو قرار گرفتست.

و روز دیگر شنبه بوالفتح را به جامه خانه بردند و خلعت عارضی پوشید در آن خلعت کمر هفتصدگانی^۷ بست و پیش آمد و خدمت کرد و به خانه بازگشت و اعیان حضرت و لشکر حقی گزاردند نیکو و دیگر روز به درگاه آمد و کار ضبط کرد و مردی شهم^۸ و کافی بود و تا

۱. توفیری نموده: توفیر [در اینجا] یعنی صرفه‌جویی در مخارج و به اصطلاح حذف مقداری از ارقام هزینه (حاشیه ذکر فیاض ص ۴۲۹).

۲. فرانستانم: نمی‌پذیرم.

۳. از بیست سال باز: یعنی از بیست سال پیش تاکنون.

۴. معنی جمله: به درگاه سلطان ارائه کردم و نمایاندم.

۵. رای سامی: اندیشه بلند.

۶. بیش چنین سهو نیفتد: دیگر چنین اشتباهی نخواهم کرد.

۷. کمر هفتصدگانی: کمر بند هفتصد مثقال طلا یا هفتصد جواهری.

۸. شهم: جلد، چالاک، با شهامت.

خواجه احمد حسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد^۱ و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست به توفیر لشکر برد و در آن بسیار خللها افتاد، به جای خود بیارم هر یک. و درین وقت ملطفه‌ها رسید از مُنهیان^۲ بخارا که علی تگین البته نمی‌آرامد و ژاژ می‌خاید و لشکر می‌سازد و از دو چیز بر دل وی رنجی بزرگتر یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد تا بدان، حشمتِ خانی ترکستان از خاندان ایشان بشد و دیگر او را امید کرده بود خداوند که ملک هنوز یکرویه نشده بود که چون او لشکر فرستد با پسری که یاری دهد او را ولایتی دهد چون بی‌جنگ و اضطراب کار یکرویه شد و بی‌منازع تخت مُلک به خداوند رسید دانست که^۳ فرصتی یابد و شری به پای کند، هر چند تا خداوند به بلخ است بیاید اندیشید. چون امیر برین حال واقف گشت خواجه بزرگ احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و درین باب رأی خواست هرگونه سخن گفتند و رفت^۴ امیر گفت: علی تگین دشمن بزرگ است و طمع وی که افتاده است محال^۵ است صواب آن باشد که وی را از ماوراءالنهر برکنده آید، اگر بغراتگین پسر قدرخان که با ما وصلت دارد بیاید خلیفت ما باشد و خواهری که از آن ما بنام وی است فرستاده آید تا ما را داماد و خلیفه باشد و شراین فرصت جوی دور شود و اگر او نیاید خوارزمشاه آلتونتاش را بفرماییم تا روی به ماوراءالنهر کند با لشکر قوی که کار خوارزم مستقیم است یک پسر و فوجی لشکر آنجا نشسته باشند. خواجه گفت ماوراءالنهر ولایتی بزرگ است سامانیان که امراء خراسان بودند حضرت خود آنجا ساختند اگر بدست آید سخت بزرگ کاری باشد اما علی تگین گریز محتمل^۶ است سی سال تا وی آنجا می‌باشد، و اگر آلتونتاش را اندیشیده است صواب آن باشد که رسولی با نام^۷ نزدیک

۱. گامی فراخ نیارست نهاد: جرأت نداشت که کاری بیرون از حد و اندازه کند.

۲. مُنهیان: خبرگزاران جمع مُنهی از مصدر «انها».

۳. دانست که: عبارت ناقص به نظر می‌رسد (حاشیه غنی - فیاض).

۴. رفت: یعنی هرگونه سخن رفت (همان).

۵. محال: خطا، نادرست.

۶. گریز محتمل: فریبکار حیه‌گر.

۷. با نام: مشهور.

خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام داد^۱ اگر بهانه آرد و آن حدیث قائد منجوق در دل وی مانده است این حدیث طی باید کرد که بی حشمت وی علی تگین را بر نتوان انداخت تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید و اگر نشاط رفتن کند مقرر گردد که آن ریش^۲ نمانده است. امیر گفت: موجه این است، کدام کس رود؟ خواجه بونصر گفت: امیرک بیهقی را صاحب برید بلخ بفرستیم و اگر خواهیم که خوارزمشاه برود کدخدای لشکر عبدوس را باید فرستاد. امیر گفت: جزوی نشاید، در ساعت عبدوس را بخواندند و استاد نامها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خلعتی با نام که در آن پیل نر و ماده بود پنج سر خوارزمشاه را و خلعتهای دیگر خواجه عبدالصمد و خاصگان خوارزمشاه را و اولیا و حشم سلطانی را، و عبدوس از بلخ سوی خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه قصد علی تگین کرد و کشته شد. و در آن مدت چند کار سلطان مسعود برگزارد همه با نام آنها را نیز می باید نبشت که شرط و رسم تاریخ این است.

امیر روز آدینه دوم ربیع الاول سوی منجوقیان رفت به شکار و آنجا بسیار تکلف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود^۳ با این فرمود تا طرادها^۴ غلامان سرای از دور بزدند و بر آن شراب خورد و نشاط کرد و به باغ باز آمد در باقی ربیع الاول. و غره ربیع الاخر چند قاصد آمدند از نزدیک عبدوس که کارها بر مراد است و آلتونتاش خلعت پوشید و بسیج رفتن کرد. و طاهر دبیر را نامزد کرده بود امیر تا سوی ری رود به کدخدایی لشکری که بر^۵ سپاه سالار تاش فراش است و صاحب برید و خازن نامزد شد و خلعت وی^۶ راست کردند و

۱. پیغام داد: شاید: پیغام رود (همان).

۲. ریش: جراحت، اشاره به رنجیدگی آلتونتاش (همان).

۳. جهانی سبز و زرد و سرخ بود: فصل بهار بود و گلها رنگارنگ.

۴. طراده: علم، درفش، رایت (معین).

۵. شاید: «با» یا «بر آن»، یا بر سپاه سالاری تاش.

۶. یعنی خلعت طاهر.

بوالحسن کرجی ندیم را خازنی داد و بوالحسن حبشی را صاحب بریدی و گوهر آیین خزینه دار را سالاری و حاجب جامه دار محمودی یارق تغمش را و چند تن دیگر را از حُجَّاب و سرهنگان قم و کاشان و جبال و آن نواحی نامزد کرد و سه شنبه ششم ربیع الاخر خلعتها راست کردند و در پوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بنواخت، روز پنجشنبه هشتم این ماه روان کردند.

و هم درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر به گرگان گذشته شد و گفتند: «با کالیجار» خالش با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود او را زهر دادند — و این کودک نارسیده بود — تا پادشاهی با کالیجار بگیرد، و نامه ها رسیده بود به غزنین که از تبار مرد اویز و وشمگیر کس نمانده است نرینه، که ملک بدو توان داد اگر خداوند سلطان درین ولایت «با کالیجار» را بدارد که به روزگار منوچهر کار همه او می راند ترتیبی به جایگاه باشد، جواب رفت که صواب آمد، رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی است با ایشان نهاده آید. و چون به بلخ رسید بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان بومحمد بسطامی و شریف بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج لیلی، و ایشان را پیش آوردند و پس از آن خواجه بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیری با کالیجار و دخترش را از گرگان بفرستد، و استاد منشور با کالیجار تحریر کرد و خلعتی سخت فاخر راست کردند و به رسولان سپردند و ایشان را خلعت دادند، و طاهر را مثال بود تا مال ضمان گذشته و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و به نشابور فرستد نزدیک سوری صاحب دیوان تا با حمل نشابور به حضرت آرند. هژدهم این ماه نامه رسید به گذشته شدن والده بونصر مشکان و زنی عاقله بود و از استادم شنودم که چون سلطان محمود حسنک را وزارت داده بود و دشمن گرفته^۱ با چنان دوستی که او را داشت والدهام گفت: ای پسر چون سلطان کسی را وزارت داد اگر چه دوست دارد آن کس را در هفته بی دشمن گیرد از آن جهت که همباز^۲ او

۱. با او دشمن شده.

۲. همباز: هنباز، انباز، شریک.

شود در ملک، و پادشاهی به انبازی نتوان کرد^۱. و بونصر به ماتم بنشست و نیکو حق گزاردند و خواجه بزرگ درین تعزیت بیامد و چشم سوی این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاری یاسمین چنین شکفته و دیگر ریاحین و مورد و نرگس و سرو آزاد، بونصر را گفت: نایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی تا حق این باغچه گزارده آمدی چنانکه در روزگار سلطان محمود حق باغچه غزنین گزاردیم. و اسبش به کرانه رواق^۲ که به ماتم آنجا نشسته بودند آوردند و بر نشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت: خداوند باقی باد، آن فخر که بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز مدروس^۳ نشود، و عجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغ غزنین یافت بیابد. و هر چند امیر بر زبان بوالحسن عقیلی پیغام فرستاده بود در معنی تعزیت، روز چهارشنبه به خدمت رفت^۴ امیر به لفظ عالی خود تعزیت کرد.

قصه باغ غزنین و آمدن خواجه بگویم یکی آنکه بنمایم حشمت استادم که وزیر^۵ با بزرگی احمدحسن، به تعزیت و دعوت نزدیک وی آمد. از استادم شنودم که امیر ماضی به غزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من از گل صدبرگ بخریدید شبگیر آن را به خدمت امیر فرستادم و بر اثر^۶ به خدمت رفتم خواجه بزرگ و اولیا و حشم برسیدند امیر در شراب بود خواجه را و مراباز گرفت^۷ و بسیار نشاط رفت و در چاشتگاه خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد شرط آن است که وقت گل ساتگینی^۸ خورند که مهمانی است چهل روزه خاصه چنین گل که ازین رنگین تر و خوشبوی تر نتواند بود، امیر گفت بونصر فرستاده است از باغ خویش، خواجه گفت: بایستی که این باغ را دیده شدی، امیر گفت:

۱. پادشاهی با شراکت ممکن نیست.

۲. رواق: پیشگاه خانه، پیشخانه، ایوان طبقه دوم (معین).

۳. مدروس: کهنه.

۴. یعنی بونصر.

۵. وزیر: شاید وزیری.

۶. بر اثر: در پی، به دنبال.

۷. باز گرفت: نزد خود نگاهداشت.

۸. ساتگینی: پیاله و قلع بزرگی که بدان باده نوشند (معین).

میزبانی میجوئی؟ گفت: ناچار، امیر روی به من کرد گفت: چه گویی؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، روباهان را زهره نباشد از شیر خشم آلود که صید به یوزان نمایند که این در سخت بیسته است امیر گفت اگر شیر دستوری دهد گفتم: بلی بتوان نمود، گفت: دستوری دادم بپایند نمود، هر دو خواجه خدمت کردند و ساتگینی آوردند و نشاط تمام رفت و آن شراب خوردن به پایان آمد، پس از یک هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد به باغ آمد و کاری شگرف و بزرگ پرداخته بودند، نماز دیگر امیر بوالحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت بوالحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم فردا صبح^۱ باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد، و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر^۲ پیرا کردند.

روز سه شنبه بیستم این ماه نامه عبدوس رسید با سواران مسرع^۳ که خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانب آموی و مرا سوی درگاه باز گردانید بر مراد، امیر روز دیگر بر نشست و به صحرا آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا به آلتونتاش پیوندند دیدن گرفت و تا نماز دیگر سواران می گذشتند و با ساز و سلاح تمام، و پیاده انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزار است، چون لشکر به تعبیه^۴ بگذشت امیر آواز داد این دو سالار بکتگین چوگانی پدری^۵ و پیری آخور سالار^۶ مسعودی را و سرهنگان را که هشیار و بیدار باشید و لشکر را از رعیت چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه و دشمن دست کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنند و چون به سپاه سالار آلتونتاش رسید نیکو خدمت کنید و بر فرمان او کار کنید و به هیچ چیز مخالفت نکنید. همه بگفتند فرمان برداریم و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند. و

۱. صبح: شراب صبحگاهی.

۲. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۳. مسرع: تندرو.

۴. تعبیه: لشکر آرای، صف آرای.

۵. پدری: از پدریان (اطرافیان محمود غزنوی).

۶. آخور سالار: میرآخور، سرپرست اصطبل.

امیرک بیهقی صاحب برید را با آن لشکر به صاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خواند و با وزیر و بونصر مشکان خالی کرد و در همه معانی مثال داد و او هم خدمت کرد^۱ و روان شد. روز دوشنبه غرة ماه جمادی الاولی این سال علی دایه را به جامه خانه بردند و خلعت سپاه سالاری پوشانیدند که خواجه بزرگ گفته بود که از وی وجیه تر مردی و پیری نیست و آلت و عدت و مردم و غلام دارد، و چنان خلعتی که رسم قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند و بازگشت و او را نیکو حق گزاردند، دیگر روز سوی خراسان رفت با چهار هزار سوار سلطانی چنانکه جمله گوش به مثالهای تاش فراش سپاه سالار دارند و از آن طاهر دبیر و به طوس مقام کنند و پشتیبان آن قوم باشند و همگان را دل می دهد^۲ و احتیاط کند تا در خراسان خلل نیفتد.

و معمایی^۳ رسید از آن امیرک که خوارزمشاه چون لشکر سلطانی بدید اول بشکوهید^۴ که علی تگین تعبیه است^۵ خود را فراهم بگرفت و کشتی از میان جیحون باز گردانیده بود تا کدخدایش احمد عبدالصمد او را قوه دل داد و هر چند چنین است خوارزمشاه چون دلشده یی^۶ می باشد و بنده چند دفعت به نزدیک وی رفت تا آرام گونه یی^۷ یافت، مگر عاقبت کار خوب شود که اکنون باری به ابتدا تاریک می نماید. وزیر گفت: «خوارزمشاه باز نگشت و برفت این کار برخواهد آمد و خللی نزاید»، و بر راه بلخ اسگدار^۸ نشانده بودند و دل درین اخبار بسته، و هر روز اسگدار می رسید، تا چاشتگاه اسگداری رسید حلقه افکنده و بر در زده

۱. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۲. علی دایه همه را دل و جرأت می دهد.

۳. معنی: نامه رمزی.

۴. بشکوهید: بترسید.

۵. علی تگین تعبیه است: علی تگین خود را آماده جنگ کرده است.

۶. چون دلشده: پریشان وار (کلمه چون در اینگونه موارد استعمال خاصی در نثر کهن است که پیش ازین نیز از آن سخن گفته شد).

۷. آرام گونه: آرامش نسبی.

۸. اسگدار: اسب گذار، پیک و قاصد.

که چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت علی تگین را معلوم شد، شهر بخارا به غازیان ماوراءالنهر سپرد و خزانه و آنچه خف^۱ داشت با خویشان برد به دبوسی تا آنجا جنگ کند، و غلامی صد و پنجاه را که خیاره^۲ آمدند مثال داد تا به قهندز ایشان را نگاه دارند، خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ با خیل سوی بخارا تاختنی بدادند^۳ و خود به تعبیه رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا از کمین خللی نزیاید و چون به بخارا رسید شحنة علی تگین به دبوسی گریخت و غازیان ماوراءالنهر و مردم شهر به طاعت پیش آمدند و دولت عالی را بندگی نمودند و گفتند دیر است تا در آرزوی آنند که رعیت سلطان اعظم ملک الاسلام شهابالدوله^۴ ادام الله سلطانه باشند، خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا قهندز را در پیچیدند و به قهر و شمشیر بستند و غلامی هفتاد ترک خیاره بدست آمدند جدا کردند تا به درگاه عالی فرستند و قهندز و حصار غارت کردند و بسیار غنیمت و ستور به دست لشکر افتاد و خوارزمشاه دیگر روز قصد دبوسی کرد و جاسوسان رسیدند که علی تگین لشکری انبوه آورده است چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان و حشری، و جنگ به دبوسی^۵ خواهد کرد که به جانب صغانیان^۶ پیوسته است و جایگاه کمین است و آب روان و درختان بسیار، و به دولت عالی ظفر و نصرت روی خواهد نمود.

و امیر صفه‌یی فرموده بود بر دیگر جانب باغ برابر خضرا^۷، صفه‌یی سخت بلند و پهنا در خورد بالا^۸ مشرف بر باغ و در پیش حوض بزرگ و صحنی فراخ چنانکه لشکر دو رویه

۱. خف: اموال سبک (و سنگین قیمت).

۲. خیاره: برگزیده.

۳. و مقام مقتضی آن است که فعلی باشد از خوارزمشاه (حاشیه غنی - فیاض).

۴. لقب مسعود غزنوی.

۵. دبوسیه: قریه‌یی است از مضافات صفد سمرقند (حاشیه ادیب پشاور).

۶. صغانیان: معرب چغانیان است (همان).

۷. خضرا: عرصه چمن باغ.

۸. «پهنا در خورد بالا»: عرض متناسب با طول. مسعود سعد در وصف آسمان گفته:

بایستادی، و مدتی بود تا برآورده بودند این وقت تمام شده بود، فرمودند خواجه عبدالله الحسین بن علی المیکائیل را تا کاری سخت نیکو بساختند که امیر سه‌شنبه هژدهم ماه جمادی‌الاولی درین صفت نو خواهد نشست، و این روز آنجا بار داد چندان نثار کردند که حد و اندازه نبود و پس از مجلس بار بر نشست به میدانی که نزدیک این صفت بود چوگان باختند و نیزه انداختند. و درین صفت خوانی نهادند سخت بزرگ و امیر به گرمابه رفت از میدان و از گرمابه به خوان رفت و اعیان و ارکان را به خوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب‌گردان شد و از خوان، مستان باز گشتند و امیر نشاط خواب کرد و گل بسیار آوردند و مثال دادند که باز نگردند که نشاط شراب خواهد بود، و از گلشن استادم به دیوان آمد اسگدار بیهقی رسید حلقه برافکنده و بر در زده^۱ استادم بگشاد و رنگ از رویش بگشت، رسم آن بود که چون نامه‌ها رسید رقعتی نبشتی و بونصر دیوانبان را دادی تا به خادم رساند و اگر مهم بودی به من دادی، این ملطفه خود برداشت و به نزدیک آغاجی خادم برد خاصه^۲ و آغاجی خبر کرد پیش خواندند در رفت مطربان را باز گردانیدند و خواجه بزرگ را بخواندند و امیر از سرای برآمد و برایشان خالی داشت تا نماز دیگر، وزیر بازگشت و استادم به دیوان نشست و مرا بخواندند و نامه نسخت کردن گرفتم نامه‌های امیرک بیهقی بود بر آن جمله که آلتونتاش چون به دبوسی رسید طلیعه علی تگین پیدا آمد فرمود تا کوس فرو کوفتند و بوقها بدمیدند با تعبیه تمام براند و لشکرگاهی کردند برابر خصم و آبی بزرگ^۳ و

→ آینه رنگ عیبهی دیدم راست بالاش درخور پهنا

(دیوان مسعود سعد چاپ رشید یاسمی ص ۱۹)

۱. اسگدار بیهقی.... در اینجا اسگدار به معنای کیهی است که در آن قاصدنامه می‌آورد و حلقه بر آن افکنده و مهر می‌کردند.

۲. خاصه صفت خادم است.

۳. محتمل است که آب عطف به خصم باشد یعنی برابر آبی بزرگ و شاید عبارتی مانند «برلب» یا «برکنار» افتاده یا به اختصار حذف شده باشد. بهر حال مرسوم چنان بوده است که لشکرگاه را نزدیک آب انتخاب می‌کرده‌اند و بعلاوه در سطور بعد تصریح دارد که لشکرگاه خوارزمشاه برکناره رودی بوده

دست آویزی^۱ به پای قوی و هر دو لشکر را که طلوعه بودند مدد رسید تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع^۲ باز گشتند خوارزمشاه بر بالای بایستاد و جمله سالاران و اعیان را بخواند و گفت فردا جنگ باشد به همه حال به جای خود باز روید امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد دل از خویشتن مبرید^۳ و نزدیک دیگر^۴ مروید که من احتیاط در کید کردن^۵ و طلوعه داشتن و جنگ به جای آورده‌ام تا چون خصم پیدا آید حکم حال و مشاهدت را باشد، و امیرک بیهقی را با خود برد و نان داد و کدخدا و خاصگانش را حاضر نمودند چون از نان فارغ شد با احمد و تاش سپاه سالار و چند سرهنگ محمودی خالی کرد و گفت این علی تگین دشمنی بزرگ است از بیم سلطان ماضی آرامیده بود او را امیدی کردند و چون کار یکرویه شد اگر بر آن برفتندی این مرد فسادی نیوستی و مخالفتی اظهار نکردی، چون منهبیان^۶ نوشتند که او ناراست است خداوند سلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد و درین معانی فرمان داد چه چاره بود از فرمان برداری که مضربان^۷ صورت من زشت کرده بودند، اکنون کار به شمشیر رسید فردا جنگ صعب خواهد بود و من نه از آن مردانم که به هزیمت بشوم، اگر حال دیگرگونه باشد من نفس خود به خوارزم نبرم، اگر کشته شوم رواست در طاعت خداوند خویش شهادت یابم اما باید که حق خدمت قدیم من در فرزندان من رعایت کرده آید. همگان

→ است. احتمال آن که آب به معنی آبرو باشد و دستاویز هم عطف بر آن باشد داده شده است (حاشیه غنی - فیاض).

۱. دست آویز: آنچه از معنای دست آویز، امروز معلوم و معروف است وسیله و توشل است ولی در اینجا احتمال می‌رود به معنای سنگر باشد، یعنی دیواره یا خاکریزی به اندازه‌ی که دست به بالای آن برسد مثل کلمه دست‌انداز (همان).

۲. طلایع: جمع طلوعه، عده‌ی از لشکر که پیشاپیش می‌روند تا وضع دشمن را بررسی کنند.

۳. معنی جمله: اگر خبر نامساعدی شنیدید نومیید و مأیوس مشوید.

۴. ظاهراً نزد یکدیگر است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. کید کردن: حيله جنگی به کار بردن.

۶. منهبیان: خبرگزاران، گزارش دهندگان.

۷. مضربان: میان به هم زندگان.

گفتند انشاءالله تعالی که خیر و نصرت باشد. پس مثال داد تا [بر] چهار جانب طلیعه رفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده به جای آورد و قوم بازگشتند و مخالفان به چند دفعه قصد کردند آوازا افتاد دشمنان کور و کبود^۱ بازگشتند.

چون صبح بدمید خوارزمشاه بر بالایی بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی و تعبیه‌ها بر حال خویش، گفت ای آزاد مردان چون روز شود خصمی سخت شوخ و گریز^۲ پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جانرا^۳ بخواهند زد، و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم، هشیار و بیدار باشید و چشم به علامت من در قلب دارید که من آنجا باشم که اگر عیاذا بالله^۴ سستی کنید خلل افتد، جیحون بزرگ در پیش است و گریزگاه خوارزم سخت دور است و به حقیقت من به هزیمت نخواهم رفت اگر مرا فراقگذارید^۵ شما را به عاقبت روی خداوند می‌باید دید، من آنچه دانستم گفتم. گفتند خوارزمشاه داد ما بداد، تا جان بزیم^۶. و خوارزمشاه در قلب ایستاد و در جناح آنچه لشکری قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره^۷ را به مردم حاجب افتد می‌فرستد و بکنگین چوگانی و «پیری»^۸ آخور سالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری سخت قوی و تاش سپاه سالارش را بر میسره بداشت و بعضی لشکر سلطانی، و ساقه قوی بگماشت هر دو طرف را، و پنج سرهنگ محتشم را با مبارزان مثال داد که هر کس از لشکر باز گردد میان بدو نیم کنند^۹، و برابر^{۱۰}

۱. کور و کبود: اصطلاحی بوده است یعنی خایب و خاسر (حاشیه طبع دکتر فیاض از قول علامه قزوینی).

۲. شوخ: گستاخ: گریز: فریبکار.

۳. یعنی از جان، یا تا جان چنانکه در عبارت بعد هم هست که: تا جان بزیم (حاشیه غنی - فیاض).

۴. عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

۵. فراقگذارید: رها کنید.

۶. جان بزیم: یعنی تا جان داریم با دشمن بجنگیم.

۷. میمنه و میسره: طرف راست و طرف چپ لشکر.

۸. «پیری» نام میرآخور.

۹. معنای جمله: یعنی هر کس بگریزد کمرش را با شمشیر دو نیم کنند.

۱۰. یعنی در مقابل طلیعه خصم، و شاید «برائر» بوده است یعنی دنبال طلیعه خود و شاید برابر ←

طلیعه سواران گزیده تر فرستادن گرفت، چون روز شد کوس فرو کوفتند و بوق بدمیدند و نعره برآمد، خوارزمشاه به تعبیه راند چون فرسنگی کناره رود برفت آب پایاب^۱ داشت و مخوف^۲ بود سواری چند از طلیعه بتاختند که علی تگین از آب بگذشت و در صحرایی سخت فراخ بایستاد از جانب رود و درخت بسیار و دیگر جانب دورا دور لشکر که جنگ اینجا خواهد بود و چنین می گویند که سه جای کمین سوی بنه و ساقه ساخته است که از لب رود درآیند و از پس پشت مشغولی دهند. هر چند خوارزمشاه کدخدایش را با بنه و ساقه قوی ایستانیده بود هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید تا ساخته باشند یا آن قوم، و نقیبان تاخت^۳ سوی احمد و ساقه ایستانید و سوی مقدمان که بر لب رود مرتب بودند پیغام داد که حال چنین است پس براند با یکدیگر رسیدند و امیرک را با خویشان برد تا مشاهده^۴ حال باشد و گواه وی، و امیرک را با خویشان در بالایی بایستانید و علی تگین هم بر بالایی بایستاد از علامت سرخ و چتر به جای آوردند و هر دو لشکر به جنگ مشغول شدند و آویزشی^۵ بود که خوارزمشاه گفت در مدت عمر چنین یاد ندارد، میمنه علی تگین نماز پیشین بر میسره خوارزمشاه برکوفتند و نیک بکوشیدند و هزیمت^۶ بر خوارزمشاه افتاد خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد از قلب، ضبط نتوانست کرد و لشکر میسره برقتند تا ش ماهروی ماند سپاه سالارش و سواری دویست خویشان را در رود افکندند و همه بگذشتند^۷ خوارزمشاه میمنه خود را بر میسره ایشان فرستاد نیک ثبات کردند دشمن سخت چیره شد چنانکه از هر دوروی

→ به معنی «به اتفاق و معیت» باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۱. پایاب: به گفته برهان محلی است از آب که پای به زمین آن برسد و قابل عبور باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. مخوف بود، یعنی از آن جهت که دشمن می توانست از این پایاب عبور کند (همان).

۳. تاختن به معنی متعدی (حاشیه غنی - فیاض).

۴. مشاهده: ناظر و شاهد.

۵. آویزش: درگیری.

۶. هزیمت: شکست.

۷. در جای دیگر پس از این خواهد آمد که تا ش در این جنگ کشته شد (همان).

بسیار کشته شد و خسته آمد^۱، و لشکر میمنه بازگشت و بکتگین حاجب چوگانی و «پیری»^۲ آخور سالار با سواری پانصد می آویختند و دشمن انبوه تر روی بدیشان نهاد و بیم بود که همگان تباه شوند خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی به قلب علی تگین نهادند و بکتگین و «پیری» بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتیان^۳، و علی تگین نیز با قلب و میسر^۴ خود درآمد و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت چون علامتش لشکر بدیدند چون کوه آهن درآمدند و چندان کشته شد از دور روی که سواران را جولان دشوار شد و هر دو لشکر بدان بلا صبر کردند تا به شب پس از یکدیگر بازگشتند چنانکه جنگ قائم ماند، و اگر خوارزمشاه آن نکرده لشکری بدان بزرگی به باد شدی. و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و کارگر افتاد بر جایی که از سنگهای قلعتی که در هندوستان است سنگی بر پای چپ او آمده بود، آن شهامت بین که آن درد بخورد و در معرکه^۵ اظهار نکرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد و جراحت بیست چون به لشکرگاه رسید یافت قوم^۶ را بر حال خویش هیچ خللی نیفتاده بود و هزیمتیان^۷ را دل داده و به جای خویش بداشته هر چند کمینها چند بار قصد کرده بودند خواهی احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتب بودند احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود، خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکویی گفت و هر چند مجروح بود کس ندانست و مقدمان را بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هر یک عذر خواستند عذر پذیرفت گفت باز گردید و ساخته پگاه بیاید تا کار خصم فصل کرده آید^۸ که دشمن مقهور شده است و گر شب

۱. خسته آمد: مجروح شد.

۲. هزیمتیان: شکست یافتگان.

۳. معرکه: میدان جنگ.

۴. یعنی لشکری را که بنه و ساقه گماشته بود.

۵. «و هزیمتیان... بداشته» این جمله شاید در اصل پس از عبارت «تا خللی نیفتاده بود» جای داشته است و کاتبی از مشابهت «هیچ خللی نیفتاده بود» با آنجا به اشتباه افتاده و جمله را به اینجا آورده است. به این فرض عبارت چنین می شود: احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود و هزیمتیان را دل داده (عطف به: کرده بودند) و به جای خویش بداشته (حواشی دکتر قیاض).

۶. فصل کرده آید: فیصله داده شود.

نیامدی فتح بر آمدی^۱. گفتند چنین کنیم. احمد را و مرا^۲ باز گرفت^۳ و گفت این لشکر امروز به باد شده بود اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی اما تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود، هر چند چنین است فردا به جنگ روم.

احمد گفت «روی ندارد مجروح به جنگ رفتن، مگر مصلحتی باشد که بادی در میان جهد^۴ تا نگریم که خصم چه کند که من جاسوسان فرستاده‌ام و شبگیر در رسند». و طلیعه‌ها نامزد کرد مردم آسوده، و من باز گشتم. وقت سحر کسی آمد و به تعجیل مرا بخواند نزدیک وی رفتم گفت دوش همه شب نخفتم ازین جراحت و ساعتی شد تا جاسوسان بیامدند و گفتند علی تگین سخت شکسته و متحیر شده است که مردمش کم آمده است و بر آنست که رسولان فرستد و به صلح سخن گوید، هر چند چنین است چاره نیست به حيله بر نشینیم و پیش رویم، احمد گفت تا خواجه^۵ چه گوید؟ گفتم اعیان و سپاه را بیاید خواند و نمود که به جنگ خواهد رفت تا لشکر بر نشیند آنگاه کس بتازیم که از راه مخالفان در آید از طلیعه گاه تا گوید که خصمان به جنگ پیش نخواهند آمد که رسول می آید، تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را، آنگاه نگریم.

خوارزمشاه گفت: صواب است، اعیان و مقدمان را بخوانند و خوارزمشاه را بدیدند و باز گشتند و سوار بایستادند، و کوس جنگ بزدند خوارزمشاه اسب خواست و به جهد بر نشست اسب تندی کرد از قضاء آمده بيفتاد هم بر جانب افگار^۶ و دستش بشکست، پوشیده او را در سرای پرده بردند به خرگاه و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد، احمد و امیرک را بخواند گفت: مرا چنین حالی پیش آمد و به خود مشغول شدم، آنچه صواب است بکنید تا

۱. وگر شب نیامدی.... اگر شب فرا نرسیده بود پیروز شده بودیم.

۲. مرا یعنی امیرک بیهقی (حاشیه غنی - فیاض).

۳. باز گرفت: نزد خود نگاهداشت.

۴. مگر مصلحتی باشد.... یعنی گویا مصلحت آن است که قدری متارکه شود و به اصطلاح بادی بخورد (همان).

۵. یعنی امیرک (همان).

۶. هم بر جانب افگار: یعنی همان طرف که قبلاً مجروح شده بود.

دشمن کامی نباشد و این لشکر به باد نشود، احمد بگریست و گفت: به ازین می باشد که خداوند می اندیشد، تدبیر آن کرده شود. امیرک را به نزدیک لشکر برد و ایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود، می گویند علی تگین کوفته شده است و رسول خواهد فرستاد، طلیعه لشکر دُماذم اکنید تا لشکرگاه مخالفان، اگر جنگ پیش آرد برنشینیم و کار پیش گیریم، اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد. گفتند: سخت صواب است، و روان کردند و کوس می زدند و حزم نگاه می داشتند. این گرگ پیر جنگ پیشین روز بدیده بود و حال ضعف خداوندش، در شب کس فرستاده بود نزد کدخدای علی تگین محمود بیک و پیغام داده و نموده و گفته که اصل تهور و تعدی از شما بود تا سلطان، خوارزمشاه را اینجا فرستاد، و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و به خرد نزدیک بودی که مهترت رسولی فرستادی و عذر خواستی از آن فراخ سخنیها و تبسطها^۲ که سلطان ازو بیازرد تا خوارزمشاه در میان آمدی و به شفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی، قضا کار کرد، این از عجر نمی گویم که چاشنی دیده آمد^۳ و خداوند سلطان به بلخ است و لشکر دُماذم، ما کدخدایان پیشکار محتشمان باشیم، بر ما فریضه است صلاح نگاه داشتن، و هر چند که خوارزمشاه از اینکه گفتیم خبر ندارد و اگر بداند به من بلاتی رسد اما نخواهم که بیش، خونی ریخته شود، حق مسلمانی و حق مجاورت ولایت از گردن خویش بیرون کردم، آنچه صلاح خویش در آن دانید می کنید^۴.

کدخدای علی تگین و علی تگین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند، مردی علوی وجیه^۵ از محتشمان سمرقند، و پیغامها دادند. چاشتگاه این روز لشکر به تعبیه^۶ برنشته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که چه کردم، هر چند

۱. دُماذم: دنبال هم، پی در پی.

۲. تبسط: گشاده کاری، گستاخی.

۳. چاشنی دیده آمد: طعم آن چشیده شد.

۴. می کنید: می بکنید.

۵. وجیه: خوشنام، نیکنام.

۶. تعبیه: صف آرایی.

به تن خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد^۱ گفت: احمد من رفتم نباید که فرزندانم را ازین بد آید که سلطان گوید من با علی تگین مطابقت^۲ کردم. احمد گفت کار ازین درجه گذشته است، صواب آن است که من پیوسته ام تا صلح پیدا آید و از اینجا به سلامت حرکت کرده شود جانب آموی [و] از آن جانب جیحون رفته آید آنگاه این حال باز نمایم، معتمدی چون امیرک اینجاست، این حالها چون آفتاب روشن شد، اگر چنین کرده نیامدی بسیار خلل افتادی، خوارزمشاه را رنج باید کشید یک ساعت نباید نشست تا رسول پیش آرند. خوارزمشاه موزه^۳ و کلاه پوشید و به خیمه بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوبه^۴ بزرگ و لشکر و اعیان، رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانند چنانکه به خوارزمشاه نزدیکتر بود، در صلح سخن رفت، رسول گفت: که علی تگین می گوید مرا خداوند سلطان ماضی فرزند خواند، و این سلطان چون قصد برادر کرد و غزنین، من لشکر و فرزند پیش داشتم، مکافات من این بود؟ اکنون خوارزمشاه پیر دولت است آنچه رفت در باید گذاشت به رضای سلطان به آموی رود و آنجا با لشکر مقام کند و واسطه شود تا خداوند سلطان عذر من پذیرد و حال لطیف شود چنانکه در نوبت^۵ خداوند سلطان ماضی بود تا خونی ریخته نشود.

خوارزمشاه گفت: سخت نیکو گفت، این کار تمام کنم و این صلاح به جای آرم، و جنگ برخاست، ما سوی آموی برویم و آنجا مقام کنیم. علوی دعا گفت و باز گردانیدندش و به خیمه بنشانند و خوارزمشاه بکتگین و «پیری» آخور سالار را و دیگر مقدمان را گفت: چه گوید و چه بینید؟ گفتند: فرمان خداوند سلطان آن است که ما متابِع^۶ خوارزمشاه باشیم و بر

۱. آن شب کرانه خواست کرد: آن شب در حال احتضار بود.

۲. مطابقت: موافقت و هم آهنگی.

۳. موزه: کفش.

۴. کوبه: اطرافیان و همراهان سلطان. کوب به معنی ستاره است و ظاهراً کوبه یعنی ستارگانی که در اطراف ماه (سلطان) هستند.

۵. نوبت: عهد و دوره.

۶. متابِع: پیرو.

فرمان او کار کنیم و یکسوارگان^۱ ما نیک به درد آمده [اند] و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان نشستی خللی افتادی که دریافت نبود، و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار مردم کشته شده‌اند. گفت اکنون گفتگویی مکنید و سواره و پیاده بر تعبیه می‌باشید^۲ و حزم تمام به جای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکر دشمن ایمن نشاید بود. گفتند: چنین کنیم. و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد چنانکه اسهال افتاد سه بار، خوارزمشاه احمد را بخواند گفت کار من بود^۳ کار رسول زودتر بگزار. احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و در خیمه بزرگ بنشست و خلعتی فاخر وصله‌یی بسزا بداد و رسول را باز گردانید و مردی جلد سخن‌گوی از معتمدان خویش بدو فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند^۴ که چون علوی نزدیک علی تگین رسید باید که رسول ما را باز گرداند و علی تگین بر^۵ منزل باز پس نشیند چنانکه پیش رسول ما حرکت کند ما نیز یک منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت.

و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعف خوارزمشاه زیادت تر شد «شکر» خادم مهتر سرای را بخواند و گفت احمد را بخوان، چون احمد را بدید گفت: من رفتم^۶، روز جزع نیست و نباید گریست، آخر کار آدمی مرگ است، شما یان مردمان پشت به پشت آرید^۷ چنان کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند، چون یک منزل رفته باشید اگر آشکارا شود حکم مشاهدت شما راست^۸ که اگر عیاذاً بالله^۹ خبر

۱. یکسوارگان: یکه‌تازان، سواران زبده.

۲. بر تعبیه می‌باشید: یعنی آرایش نظامی خود را بر هم مزینید.

۳. کار من بود: یعنی کار من گذشت، واقعه من (مرگ من) واقع شد (حاشیه غنی - فیاض) در نسخه ادیب: کار من شد.

۴. سخن بر آن جمله قرار دادند: تصمیم بر این شد.

۵. شاید: یک (حاشیه غنی - فیاض).

۶. من رفتم: من در حال مرگم.

۷. پشت به پشت آرید: متحد شوید، پشتیبان همدیگر باشید.

۸. حکم مشاهدت شما راست: فرمان آشکارا شدن به دست شماست.

۹. عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

مرگ من به علی تگین رسد و شما جیحون گذاره^۱ نکرده باشید شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده باشید، و امیرک حال من چون با لشکر به درگاه نزدیک سلطان رود باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضای خداوند بذل کردم و امیدوارم که حق خدمت من در فرزندانم رعایت کند، بیش طاقت سخن نمی دارم^۲ و به جان دادن و شهادت مشغولم. احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و به ضبط کارها مشغول شدند و نماز دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش امید نماند، احمد به خیمه بزرگ خود آمد و نقیان^۳ را بخواند و به لشکر پیغام داد که کار صلح قرار گرفت و علی تگین منزل کرد بر جانب سمرقند و رسول تا نماز خفته به طلوعه ما رسید و طلوعه را باز گردانید که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد متظر آواز کوس باشید و باید میمنه و طلوعه و ساقه^۴ تعبیه ساخته روید که هر چند صلح باشد به زمین دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود، و مقدمان خواهان این بودند. و این است عاقبت آدمی چنانکه شاعر گفته است:

و ان امرأ قد سار سبعین حجة الی منهل من ورده لقریب^۵

خردمند آن است که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت، و در خبر آمده است: من اصبح آمنا فی سربه معالی فی بدنه و عنده قوت یومه فکانما حاز الدنیا بحذا فیرها^۶ ایزد تعالی توفیق خیرات دهد و سعادت این جهان و آن جهان روزی کناد.

۱. گذاره: عبور.

۲. دیگر طاقت سخن گفتن ندارم.

۳. نقیان: سرداران لشکر.

۴. میمنه: ستون طرف راست لشکر. طلوعه: پیش آهنگ که پیشاپیش می رود تا از لشکر دشمن خبر آورد. ساقه: ستون وسط لشکر در ضلع ادیب پیشاوری: «میمنه و میسر و طلوعه و ساقه».

۵. و اگر مردی هفتاد سال سیر کرده باشد به آبشخور مقصد [مرگ] همانا نزدیک شده است.

۶. کسی که صبح کند در امن و آسایش و خانه خویش در حالیکه بدن او در عاقبت و سلامت است و خوراک روزش را دارا باشد پس همانا مانند کسی است که دارا شده است دنیا را با همه بلندپها و گستردگی اش.

چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن که خبر فاش شدی^۱ مهدپیل^۲ راست کردند و شبگیر^۳ وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشانند تا او را نگاه می‌داشت و گفتند از آن جراحات نمی‌تواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی می‌رود، و خبر مرگ افتاده بود در میان غلامان، شکر خادم فرمود تا کوس فرو کوفتند و جمله لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهای بسیار افروخته روان گردید، تا وقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سراپرده بزرگ زده، او را از پیل فرو گرفتند و خبر مرگ گوشا گوش افتاد^۴ و احمد و شکر خادم تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما به شستن و تابوت ساختن مشغول شوید، احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکر را بخواند که پیغامی است از خوارزمشاه هر کس فوجی لشکر با خود آرید، همگان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد، احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از نبشته و رسول و صلح تا این منزل که آمد باز گفت، غمی بسیار خوردند بر مرگ خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند گفت اکنون خود را زودتر بآموی افکنیم، خواجه گفت علی تگین زده و کوفته امروز از ما بیست فرسنگ دور است و تا خبر مرگ خوارزمشاه بدو رسد ما به آموی رسیده باشیم، و غلامان گردن آورتر^۵ خوارزمشاه از مرگ شمتی^۶ یافته بودند شما را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده آید، و نماز دیگر بر نشینیم و همه شب برانیم چنانکه روز به رُود رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بگذریم. جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان و بیم به هر چه مثال دهد. شکر خادم را بخواند و گفت سرهنگان خوارزمشاه را بخوان، چون حاضر شدند سرهنگان را

۱. که خبر فاش شدی: زیرا که اگر تابوت می‌آوردند خبر مرگ او آشکار می‌شد.

۲. مهدپیل: هودج پشت پیل.

۳. شبگیر: سحرگاه.

۴. گوشا گوش افتاد: شایع گشت.

۵. گردن آور از قبیل دلاور و نام آور است (حاشیه غنی - فیاض).

۶. شمتی: بویی.

بنشانند و حشمت می‌داشتند^۱ پس احمد نمی‌نشستند جهد بسیار کرد تا بنشستند گفت شما دانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین درجه رسانید، وی را دوش وفات بود که آدمی را از مرگ چاره نیست، و خداوند سلطان را زندگانی باد به جای است، و او فرزندان شایسته دارد و خدمت‌های بسیار کرده است، و این سالاران و امیرک که معتمدان سلطانند هر آینه چون به درگاه رسند و حال باز نمایند فرزند شایسته خوارزمشاه را جای پدر دهد و به خوارزم فرستد، و من بدین با علی تگین صلح کرده‌ام، و او از ما دور است و تا نماز دیگر برخوایم داشت^۲ تا به آموی رسیم زودتر، این مهتران سوی بلخ کشند و ما سوی خوارزم. اگر با من عهد کنید و بر غلامان سرایی حجت کنید تا بخرد باشند، که چون به آموی رسیم از خزانه خوارزمشاه صلتی داده آید، بدنام نشوید و همگان نیکو نام مانید. اگر عیاذاً بالله شغبی^۳ و تشویشی کنید پیدا است که عدد شما چند است این شش هزار سوار و حاشیت یک ساعت دمار از شما بر آرند، و تنی چند نیز اگر به علی تگین پیوندید شما را پیش او هیچ قدری نماند و قراری به جایی^۴، این پوست باز کرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید^۵، این مهتران که نشسته‌اند با من درین یک سخن‌اند - و روی به قوم کرد که شما همین می‌گوئید؟ گفتند: ما بندگان فرمان برداریم. احمد ایشان را به سوگندان گران بیست و برفتند و با غلامان گفتند، جمله در شوریدند و بانگ بر آوردند و سوی اسب و سلاح شدند، این مقدمان برنشستند و فرمود تا لشکر بر نشست بجمله، چون غلامان دیدند یک زمان حدیث کردند با مقدمان خود و مقدمان آمدند که قرار گرفت از خواجه عمید عهدی می‌خواهند و سوگندی که ایشان را نیازارد و همچنان داردشان که به روزگار خوارزمشاه، خواجه احمد گفت روا باشد، بهتر از

۱. حشمت می‌داشتند: احترام و هیبت او را رعایت می‌کردند.

۲. برخوایم داشت: حرکت خوایم کرد.

۳. شغب: شور و غوغا.

۴. عطف است به «قدری» یعنی و به هیچ جایی قرار نتوانید گرفت (حاشیه غنی - فیاض) این جمله (و قراری به جایی) در طبع ادیب نیست.

۵. خوابی دیده نیاید: خیال نامطلوبی در سر نپرورانید.

آن داشته آید که در روزگار خوارزمشاه رفتند و باز آمدند و احمد سوگند بخورد اما گفت: یک امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان به شما داده آید، این یک منزل روی چنین دارد. درین باب لختی تأمل کردند تا آخر برین جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه خواجه فرماید، از هر وثاقی^۱ ده غلامی یک غلام سوار باشد و با سرهنگان رود تا دل ما قرار گیرد. گفت سخت صواب است. برین جمله باز گشتند و چیزی بخوردند و کار راست کردند و همه شب برانندند و بامداد فرود آمدند و اسبان به غلامان باز ندادند و همچنین می آمدند تا از جیحون گذاره کردند و به آموی آمدند و امیرک بیهقی آنجا بود^۲ احمد گفت چون این لشکر بزرگ به سلامت باز رسید من خواستم که به درگاه عالی آیم به بلخ اما این خبر به خوارزم رسد دشوار خلل زائل توان کرد، آنچه معلوم شماست با سلطان باز گوید و پادشاه از حق شناسی در حق این خاندان قدیم تربیت فرماید^۳. همه خواجه احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردند، و خواجه احمد فرمود تا اسبان به غلامان باز دادند و بنده ملطفه‌یی پرداخته بود مختصر این مشرح^۴ پرداختم تا رأی عالی بر آن واقف گردد انشاء الله تعالی».

اگر چه این اقاویص^۵ از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می خوانند که فلان پادشاه فلان سال را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و برین بگذشتند اما من آنچه واجب است به جای آرم.

و خواجه بزرگ و استادم در خلوت بودند و هر دو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سوی امیرک بیهقی که پیش از لشکر بیاید آمد، و بکتگین و پیری را مثال دادند تا به کالف و زم^۶ بیاشند و لشکر ما از رعیت دست

۱. وثاق: حجره و اطاق.

۲. یعنی همانند (حاشیه غنی - فیاض).

۳. تربیت فرماید: یعنی سرپرستی و عنایت خود را شامل کند.

۴. مشرح: مفصل، مشرح.

۵. اقاویص: قصه‌ها، حکایات.

۶. کالف: بر وزن فاعل دژی بوده است بر کنار جیحون... زم: به فتح اول نیز شهرکی بوده است در همان حدود (از مراصد) حاشیه همان.

کوتاه دارند، و محمد اعرابی می آید تا به آموی^۱ بایستد با لشکر کرد و عرب. [و] نامه رفت به امیر چغانیان با شرح این احوال تا هشیار باشد که علی تگین رسولی خواهد فرستاد و تقریب او قبول خواهد بود تا فسادى تولد نگردهد، و به خواجه احمد عبدالصمد نامه رفت مخاطبه شیخنا^۲ بود شیخی و معتمدی کردند با بسیار نواخت به احمد — و گفت آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان عزیز بذل کرد و بداد لاجرم حقهای آن پیر مشفق نگاه داریم در فرزندان وی که پیش مانند و مهذب^۳ گذشته در خدمت و یکی را که رای واجب کند بر اثر فرستاده می شود تا آن کارها بواجبی قرار گیرد، و نامه نبشته آمد سوی حشم خوارزم به احمد این خدمت که کردند، این نامه ها به توقیع^۴ و خط خویش مقید کرد و یک روز بار داد و هارون پسر خوارزمشاه را که از رافعیان^۵ بود از جانب مادر [بخواند] — امارت خراسان پیش از یعقوب لیث رافع بن سیار^۶ داشت و نشست او به پوشنگ^۷ بود خوارزمشاه مادرش را آن وقت بزنی کرده بود که به هرات بود در روزگار یمین الدوله پیش از خوارزمشاهی — هرون یک ساعت در بارگاه ماند مقرر گشت مردمان را که به جای پدر او خواهد بود، و میان دو نماز پیشین و

۱. آموی: شاید «آمل» شهر معروف کنار جیحون (همان).

۲. شیخنا: شیخ ما، بزرگ ما.

۳. مهذب: پاک گشته، از مصدر تهذیب.

۴. توقیع: خط و دستخط سلطان.

۵. رافعیان: منسوبان رافع بن سیار.

۶. رافع بن لیث بن نصر بن سیار مردی انقلابی و از خاندانی بزرگ بود و در عهد هارون الرشید عباسی در سمرقند نیابت حکومت داشت و به علنی عزل و حبس گردید ولی از زندان گریخت و حاکم سمرقند را کشت و به سال ۱۹۰ ق بر آنجا تسلط یافت و از اطاعت هارون الرشید سر پیچید و خود ادعای خلافت کرد هارون حاکم خراسان علی بن عیسی را به سرکوبی او فرستاد ولی رافع بر او پیروز شد تا هارون در سال ۱۹۲ به تن خویش به سوی او روی آورد... رافع در سال ۱۹۳، شکست خورد و کارش به ضعف گرایید... (لغت نامه دهخدا).

۷. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ۱۰ فرسنگ فاصله داشت و در وادی پر درخت و میوه واقع بود و از آن گروهی از اهل علم برخاسته اند (معین).

دیگر^۱ به خانه‌ها باز شدند منشور هرون بولایت خوارزم به خلیفتی خداوند زاده امیر سعیدبن مسعود نسخت کردند، در منشور، این پادشاه زاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند و هارون را خلیفةالدار خوارزمشاه خواندند. منشور تویق شد^۲ و نامه‌ها نبشته آمد به احمد عبدالصمد و حشم تا احمد کدخدای باشد، و مخاطبه هرون ولدی و معتمدی کرده آمد، و خلعت هرون پنجشنبه هشتم جمادی الاولی سنه ثلث و عشرين و اربعمائه^۳ بر نیمه آنچه خلعت پدرش بوده بود راست کردند و در پوشانیدند و از آنجا رفت به خانه و نیکو حق گزار شدند. وستی پسر دیگر خوارزمشاه مردتر از هرون بود و دیداری تر^۴، و چشم داشته بود^۵ که وی را فرستد، غمناک و نومید شد، امیر او را بنواخت و گفت: تو خدمت‌های با نام تر ازین را بکاری^۶، وی زمین بوسه داد و گفت: صلاح بندگان آن باشد که خداوند بیند، و بنده یک روز خدمت و دیدار خداوند را به همه نعمت ولایت دنیا برابر نهد. و روز آدینه هرون به طارم آمد و بونصر سوگند نامه نبشته بود عرض کرد هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند و پس از آن پیش امیر آمد و دستوری خواست رفتن را امیر گفت: هشیار باش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگاہت زیادت شود و احمد تو را به جای پدر است مثالهای او را کاربند باش^۷ و خدمتکاران پدر را نیکو دار و خدمت هر یک بشناس و حق اصطناع^۸ بزرگ ما را فراموش مکن، عاقبت او آن حق را فراموش کرد پس به چند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهت

۱. دیگر عطف است به پیشین یعنی و نماز دیگر. در حاشیه ادیب می‌گوید هنگام نماز عصر را به لغت پارسی دیگر گویند انتهی، و ظاهراً نماز دیگر گویند نه دیگر تنها. و نیز می‌گوید این محاورات مخصوص مردم غور و غرش و زابل و تخارستان است (حاشیه غنی - فیاض).

۲. منشور تویق شد: فرمان و حکم به امضاء رسید.

۳. سال چهار صد و بیست و سه.

۴. دیداری تر: خوش چهره تر، برازنده تر.

۵. چشم داشته بود: انتظار داشت.

۶. تو خدمت‌های..... یعنی تو برای کارهای مهمتر به کار می‌آیی.

۷. مثالهای او را..... یعنی فرمانهای او را عملی ساز.

۸. اصطناع: برگزیدن و برگزیدن.